

گزارش

نگاهی به «تروریسم» در آیین ۲ فیلم سینمایی «هناس» و «ضد»

تروریست‌هایی که دیده‌ایم



سمیه دهقان زاده

«ترور»، «تروریست»، «حادثه تروریستی»، واژه‌هایی است که از چند روز قبل و در دست از عصر ۱۳ دی ماه دوباره بازارش در افکار عمومی ایران داغ شده و در کنار داغ از دست دادن‌ها و شهدای انفجار تروریستی کرمان هر کسی از این ترورها تعبیری داشته و حرفی برای گفتن که دامنه‌اش «از کار داعشی‌هاست» تا «کار، کار خودشان است» امتداد دارد؛ امتدادی است که در آن فرهنگ و هنر می‌تواند تمام قد بایستد و باز تعریفی خوب ارائه دهد، در این میان چه چیز بهتر و منعطف‌تر از تولید فیلم‌هایی که بخشی از این مهم را محقق کنند؛ فیلم‌هایی که هر چند کلید خوردن اولین‌هاش سال‌ها به طول انجامید، اما در نهایت خروجی‌های خوبی را به مخاطب ارائه دادند. از شاخص‌های این آثار می‌توان به «هناس» ساخته حسن دارابی و از تولیدات حوزه هنری اشاره کرد که جز موفقیت‌های جشنواره‌های، در دید مردم هم موفق شد و توانست روایتی در خور از زندگی، ترور و شهادت «دربوش ضابطی‌نژاد» دانشمند هسته‌ای ایران به تصویر بکشد.

این فیلم، روایتی عاشقانه و زنانه است که نعل‌به‌نعل با گفته‌های شهیره پیرانی، همسر شهید ضابطی‌نژاد از روزهای قبل از ترور تا زمان واقعه را برای مخاطب بازگو می‌کند.

فیلم در کنار لطافت یک زندگی عاشقانه و خاص، پر از لحظات دلهره‌آور است؛ دلهره و اضطرابی که شهیره پیرانی از احتمال ترور همسرش دارد و او را نسبت به عالم و آدم مشکوک کرده است.

فیلم خالی از نقص نیست و مخاطب‌گامی با کند و تندشدن ریتم و سکانس‌های مبهم مواجه می‌شود که در روایت‌های اینچینی امکان بروز و ظهورش بیشتر می‌شود، اما در کل

می‌توان گفت «هناس» فیلمی خوش‌ساخت با تحقیقات گسترده و مصاحبه‌های متعدد است و برای به ثمر رسیدنش راه‌هایی طولانی طی کرده است.

«هناس» فارغ از بازی‌های بسیار خوب، باورپذیر و غیر تکراری مرزا زارعی و بهروز شعبانی در نقش این زن و شوهر و بازی خوبی که از بازیگر کودک گرفته می‌شود، نقطه عطفش صحنه ترور داریوش رضایی‌نژاد در کنار خانواده‌اش و نمایش خون، تیراندازی و انفجار است که همدات‌پنداری مخاطب را به اوج می‌رساند و برای مخاطب دیگر داریوش ضابطی‌نژاد صرفاً یک اسم با پیشوند شهید نیست و یک هموطن است که او را می‌شناسند، با او زندگی کرده‌اند و انگار او نیز با این ترور، روحش زخم شده است و دیگر، تعبیر‌های عامیانه و لحظه‌ای از ترور، برایش کار ساز نیست.

■ «ضد»ی که پشت پرده واقعه هفتم تیر را نشان‌مان می‌دهد

اما بعد از توانست «هناس» نگاه به فیلم «ضد» ساخته امیرعباس ربیعی و محصول سازمان سینمایی سور، خالی از لطف نخواهد بود؛ فیلمی با محوریت ترور که این روزها روی پرده است و مخاطبان زیادی را از هر طیف به سوی خود جذب کرده است.

«ضد» برای نخستین بار در چهلمین جشنواره فیلم فجر به نمایش در آمد و برنده دو سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل مرد و بهترین طراحی صحنه شد.

این فیلم قصه‌ای با دز بالای عاشقانه است که با روایتی از نفوذ در سال‌های ابتدایی انقلاب همراه بوده و حوادث سیاسی را از زمستان ۱۳۵۹ تا تابستان ملتهب سال ۱۳۶۰ بازگو می‌کند و در این بین شعله‌ور شدن عشقی پس از چند سال دوری را به چشم می‌بینیم.

اما محوریت «ضد» حول راز و پشت پرده واقعه هفتم تیرماه وی در ادامه می‌گوید: من در شهری به دنیا آمدم که

سال ۱۳۶۰ می‌چرخد و آنچه روی پرده آمده خروجی یک پژوهش چند ساله و بازنویسی چندباره فیلمنامه است، بنابراین فیلم از پشتوانه تحقیقاتی خوبی برخوردار است و به گفته منتقدان و صاحبان فن خوش‌ساخت بوده و مخاطب را تا لحظات پایانی با خود همراه می‌کند.

یکی از نقاط قوت فیلم را می‌توان بازی‌های این فیلم دانست، به ویژه نادر سلیمانی در نقش «ناصر» سر کرده گروهک منافقین با گرمی سنگین و نگاهی سرد که بی‌رحمانه، هر که را در راه هدف پلیدش باشد از دم تیغ می‌گذراند؛ بازی‌ای در خور که کسب جایزه سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل مرد را برای نادر سلیمانی در پی داشت.

■ بازی در «ضد» مثل نقش کشیدن در فضای تازه بود

با «نادر سلیمانی» بازیگر نقش ناصر، سر کرده گروهک منافقین در فیلم ضد گفت‌وگو کردیم تا فرودپذیرفتن بازی در این نقش را از زبان او بشنویم.

نادر سلیمانی درباره چگونگی پذیرش این نقش می‌گوید: من دوست داشتم یک نقش جدی بازی کنم و نشان دهم یک کم‌دین هم می‌تواند یک نقش جدی را بازی کند، البته این امر مستلزم این است که تهیه‌کننده و کارگردان باور داشته باشند که بازیگر کم‌دین هم می‌تواند جز کم‌دین، وارد قالب‌های دیگر هم شود و یک نقش متفاوت را ارائه دهد چرا که توانمندی‌های بازیگران کم‌دین بسیار بالا و گسترده است.

وی ادامه می‌دهد: یکی از آرزوهایم این بود که ثابت کنم به عنوان یک بازیگر کم‌دین می‌توانم یک نقش جدی را بازی کنم که خدا را شکر این آرزو در نقش ناصر فیلم «ضد» محقق شد.

وی در ادامه می‌گوید: من در شهری به دنیا آمدم که

نگاهی به ۲ کتاب درباره شهید سردار سلیمانی

قهرمانی که می‌شناسیم

مستند کوتاه و بلند تلاش شده است او معرفی شود. این تلاش‌ها اگر چه کافی نیستند اما اگر ادامه و قوام پیدا کنند، می‌توانند تصویر درستی از قهرمان وطن در اذهان عمومی شکل دهند. کتاب‌های مثل «بیش از اذان صبح» و «هزار جان گرامی» از این دست تلاش‌ها هستند که خواندن‌شان ما را به درک درستی از قهرمان‌مان نزدیک می‌کند.

■ ۲ کتاب برای کمی بعد از یک بامداد

«شاید پیش از اذان صبح» عنوانی که آدمی را ناخودآگاه به یاد ساعت شهادت قاسم سلیمانی می‌اندازد، اسم کتابی است که «احمد یوسف زاده» به رشته تحریر درآورده است؛ کتابی که بیش از اینکه صرفاً خاطرات و دلنوشته‌هایی برای شهید قاسم سلیمانی باشد، می‌توان در آن نوعی ارادت و خلوص در بیان وقایع را با زبانی لطیف و روایتی روان دید که با هر جمله به جان مخاطب می‌نشیند.

در کتاب «شاید پیش از اذان صبح» نویسنده با مخاطب قرار دادن حاج قاسم دلنوشته‌ها و خاطرات سال‌های دور و نزدیک را با مرور می‌کند و مطالب جذاب و کمتر گفته‌شده‌ای از سلوک، زندگی و فرماندهی حاج قاسم سلیمانی به شیوه‌ای غیرمستقیم با مخاطب در میان گذاشته می‌شود.

در بخشی از این کتاب آمده است:

«لان هشت ماه از آن نیمه‌شب غریب و آن صبح وحشتناک که انگشت و انگشت‌ت رفتن صفحات مجازی را در نوردید، می‌گذرد. قبل از شنیدن آن خبر، فقط یک بار غمی به این کم‌رنگی و مرادفکنی را تجربه کردم. توی آسایشگاه ۳ اردوگاه



قاطع شماره ۳

جانش آن را چشیده است. اثر همان طوری که از شرح و تفصیل‌های ابتدایی هم برمی‌آید، خاطره‌محور است، البته به تصریح نویسنده در مقدمه، کتاب صرفاً مبتنی بر خاطرات یک شخص تدوین نشده است. به دلیل گذر زمان طبیعتاً در ساختار کلی خاطرات جناب عزتی حرفه‌هایی ایجاد شده است که با استفاده از خاطرات هم‌زمان جناب عزتی، بدون ایجاد چندصدایی در مسیر روایت، نواقص و جاهای خالی برطرف گشتند.

درباره ساختار روایت، اهم نکات به این شرح است: کتاب بر اساس خاطرات چند نفر شکل گرفته ولی تکراری کتاب کلی عزتی است. خط روایت تقریباً توالی زمانی ندارد. روایت در عراق و از زندان شروع و با آزادی و بازگشت به ایران تمام می‌شود اما با وجود همین شروع و پایان باز تقیدیه به حفظ ترتیب تاریخ وقایع در اثر دیده نمی‌شود و بنای نویسنده بر این است که با پرسش به آینده و گذشته، نه‌م‌نم اطلاعات تکمیلی در مورد سوزه و روایت را در اختیار مخاطب قرار دهد و تصویر کلی‌اش نسبت به قصه را کامل کند.

در وادی شخصیت‌پردازی هم تحرک خاصی به چشم نمی‌خورد. کتاب با حجم زیادی از اسامی افراد بمباران می‌شود ولی تک‌توک افرادی به چشم می‌خورند که در سیر روایت رنگ و شکل پیدا کنند.

اما اگر بخوایم از خیر این چک و چانه‌زدن‌های فنی بگذریم، در یک کلام تیر خلاص و کارت برنده اثر به نظر راقم این خطوط تنها سوزه است. قلم روان پیش می‌رود. روایت برخلاف حجم زیادی از آثار مربوط به دفاع مقدس توجهاتی به استانداردهای نویسندگی دارد، ولی باز آنچه «سافار» را خواندنی می‌کند، سهمگین بودن همین نیم‌خط است؛ نوجوانی ۱۶ ساله و زندانی در قلب عراق.



در آن ساعت‌ها چه گذشت؟

۳ (دو ورودی ایستاده بود و به پهنای صورت اشک می‌ریخت. پرسیدم چی شده برادر؟ گفت: برادرم آنجاست، شما را به خدا بگذارید بروم داخل. گفتم نمی‌شود، خطر دارد، اما با اشک اصرار می‌کرد. دست آخر گفت: مادرم نگرانش است، روز مادر بود...

۴ (دو پسرعمو هر دو خادم موکب بودند؛ بچه‌های شوخ و پسرصدایی که آفتاب نوجوانی در چشم‌های‌شان می‌درخشید. پیکر پاک هر دو را در همان ساعات اولیه همان جا کنار بساط چای موکب پیدا کردند، حتی ۲۴ ساعت از پر کشیدن‌شان نگذشته، موکبی که در آن خدمت می‌کردند دوباره برپا شد. از خون جوانان لاله می‌ویید...

۵ (زن میانسانی است که علاقه چندانی به صحبت کردن ندارد، اما با صدای شیون کسی انگار داغ دلش تازه می‌شود، تندتند تعریف می‌کند؛ ما آمده بودیم جنگل قائم، خواستیم خلوت که شد سمت گلزار برویم، بساط ناهارمان هنوز پهن بود، سسار رفت زیارتی بکند و برای بچه‌هایش از موکب تبرکی بگیرد، پسرهایش روز مادر برایش هدیه گرفته بودند، داشتند کت‌تند کیک و هدیه را می‌چیدند تا مادرشان می‌گفت با پسرم قرار دارم اما هر چه زنگ می‌زنم جواب نمی‌دهد. گفتم مادر جان اینجا خطرناک است، بروید، می‌آید. یک نفر آنجا بود. در گوشم پسرهایش هر «روز مادر» برای‌شان عزای مادر بوده...
خودش دیده چه پلادی سر پسرش آمده...

■ سیدعلی مددزیدی

از غرب بغداد اگر به اندازه یک تهران - قم، دور شوی، در دل بیابان تفتیده و در کنار رمادیه، کمپ ۹ را می‌بینی و در دل کمپ قاطع شماره ۳ را. قاطع شماره ۳ اسم یک ساختمان است؛ ساختمانی که دیوارهایش زمانی هم چشم داشتند و هم گوش، با چشم‌های‌شان حسرت و انتظار دیدند و با گوش‌های‌شان نجوا شنیدند، حسرت و نجوایی اینچنین: «عکسی از خانواده به دستم رسید که پدر و مادرم و همه خواهرها و برادرم در آن بودند. حس می‌کردم پدر و مادرم پیر شده‌اند و خواهرها و برادرم خیلی بزرگ. برای آن عکس در ذهنم داستان درست می‌کردم. برای چندمین بار به عکس خیره می‌شدم و خاطرات روستا برآیم زنده می‌شد. با خودم فکر می‌کردم حالا هر کدام از خواهرهایم دارند چه کار می‌کنند؟ برادرم چه کار می‌کند؟ پدر و مادرم در چه حالی هستند؟»

حدود ۲۰ سال پیش، این دیوارها میزبان یک نوجوان ۱۶ ساله بودند؛ نوجوانی که به محض ورود به ۱۶ سالگی بار بیست تا بهر آنچه بارها شنیده‌ایم و شنیده‌اید، کیلومتر شمار سفرش را چهار رقمی کند و از شمال‌شرق خودش را به غرب برساند. احتمالاً در هیچ یک از مراحل سفرش، به مخیله‌اش هم خطور نمی‌کرد که کیلومتر شمار سفرش ضرب در دو و سه شود و به یگان خودش را آن سر دنیا، در رمادیه ببیند.

علی حسرتی، همین نوجوان است؛ از اهالی بروجرد که حوالی سال ۱۳۶۵ در نزدیکی سلیمانیه عراق پس از مجروحیت در دام‌اعوان‌انصار حزب بعث گرفتار شد و مدت زیادی را در زندان حزب بعث گذراند.

«سافار» محصول قلم غفت نیستانی و عزم انتشارات کجاوه سخن یا همان سوره مهر، شرح خاطرات پستی‌بلندی‌هایی است که جناب آزاده علی عزتی در مدت اسارت تا تمام

سلیمانی ادامه می‌دهد: این نقش برای من، مانند نفس کشیدن در یک فضای تازه بود و خوشبختانه کارگردان کار، آقای ربیعی هم این اجازه را داد و ما کمترین بحث و مشاجره را روی نقش داشتیم و آقای ربیعی بعدها به من گفت با اولین روخوانی من از نقش، یقین پیدا کرده که این نقش را برای من نوشته‌اند و نیازی به ایجاد چالش و تفکر درباره چگونگی اجرای نقش نیست.

وی در پایان می‌گوید: با وجود اینکه نقش بسیار منفی بود، اما نگاه مردم به نقش ناصر خوب و مثبت بود، من به دفعات واکنش‌های مثبت دریافت کردم که می‌گفتند خیلی خوب بودی، ما باورمان نمی‌شد این طوری بتوانی بازی کنی و این جمله زیباترین جمله‌ای است که می‌توان به یک بازیگر هدیه داد.

روایت‌های میدانی از ساعات اولیه پس از عملیات تروریستی در کرمان از سوی جمعی از حاضران بیان شده است؛ کسانی که برای شرکت در سالگرد سردار عزبیز پا به گلزار شهدا گذاشته بودند اما راوی زخم‌هایی شدند که بر تن هموطنان مان نشست و ما را به سوگ فرو برد. این داغ تا ابد بر دل این سرزمین می‌ماند.

■ از خون جوانان وطن لاله دمیده

۱ (از شهرستان انار آمده بود. با ۴ نفر از رفقاییش. می‌خواستند در میزبانی از زائران سهمیم باشند. نوجوان قصه ما گرم خادمی بود که صدای انفجار اول را شنید. بر خلاف موج جمعیت، به سمت منبع صدا رفت. می‌خواست کمک کند. تکه‌های پیکر‌ها را از زمین برمی‌داشت و برای مردم راه باز می‌کرد. موج انفجار دوم زمینگیرش کرد. حالا در بیمارستان بود. با آن موهای بور و چشم‌های عسلی در زمینه سفید بیمارستان زیبا جلوه می‌کرد. به شوخی گفتیم: حالا با این درجه جان‌بازی راحت کنکور قبولی!

۲ (گوشه‌ای نشسته بود و آرام اشک می‌ریخت. می‌گفت با پسرم قرار دارم اما هر چه زنگ می‌زنم جواب نمی‌دهد. گفتم مادر جان اینجا خطرناک است، بروید، می‌آید. یک نفر آنجا بود. در گوشم پسرهایش هر «روز مادر» برای‌شان عزای مادر بوده...
خودش دیده چه پلادی سر پسرش آمده...

نگاه

سمیه دهقان زاده

وعدۀ خالی نمادین زمین از حجت خدا بارها و بارها از سوی ائمه هدی (ع) تکرار شده است. حجت کسی نیست جز نجات‌دهنده بشر. هر قهرمانی که عزم نجات خود یا دیگران را دارد، قدم در مسیر منجی می‌گذارد و منجی‌الگوی قهرمان است، اما این قهرمان کیست؟

رمان‌ها و فیلمنامه‌ها تعریف یکسان و یک خطی از قهرمان ندارند که ذیل چند کلمه و صفت قابل تشریح باشد. قهرمانان هویت خاصی و شناسنامه ویژه خود را در آنها دارند، همین ویژگی‌های خاص‌شان است که از آنها قهرمان می‌سازد. این ویژگی‌های خاص را می‌توان در انسان دید، یعنی قهرمان شناسنامه‌دار ما با سوسوپرم، مرد عنکبوتی، ماتریکس و قهرمان‌های هویاتی این دست فرق دارد و نقطه تمایزشان همین زمینی بودن‌شان است. قهرمان مورد صحبت ما ویژگی‌هایی دارد که تصویر آن را روماً به جلوه‌های ویژه احتیاجی ندارد و تفاوت‌های ماهوی با همنوعان خود ندارد، اما زیست و نشست و برخاست اقلیم، بوم و آنچه ریشه در فرهنگ و تربیت او دارد وجه تمایزش از سایر انسان‌هاست و از او قهرمان می‌سازد. اما رسیدن آوازه قهرمان ما به گوش همگان، خصوصاً نسل‌های آینده، به روایت‌هایی همنوعان خود ندارد، اما زیست و منش او نیازمند است؛ روایت‌هایی که نشان دهد او از جنس خود ما بوده است. این وظیفه‌ای است که قلم‌ها و دوربین‌ها بر دوش‌شان است. در این سال‌هایی که قهرمان از بین ما رفته، تلاش‌های زیادی در جهت رسیدن به این هدف مهم شده است، کتاب‌هایی نوشته شده‌اند و در فیلم‌های

